www.pecritique.com

آذر
۱۴۰۵

نقد اقتصاد سیاسی

دختران مهاجر تحت ستم چهارگانه

تحلیل فمینیسم تقاطع‌گرا از تعارض میان نسل‌ها در میان خانواده‌های مهاجر در سوئد



مهرداد درویش‌پور



پیشگفتار به‌مناسبت انتشار ترجمه فارسی

قتل‌های ناموسی اخیر در ایران بار دیگر پرسش‌هایی را در برابر ما قرار داده است که در مرکز توجه این مقاله قرار دارند: هنگامی که دختری نوجوان از خشونت، تهدید یا خطر سخن می‌گوید، چه کسی باید صدای او را بشنود؟ مرز میان اقتدار والدین و حق کودک برای برخورداری از امنیت، آزادی انتخاب و زندگی کجاست؟ مدرسه و دیگر نهادهای مسئول از چه زمانی و چگونه موظف‌اند مداخله کنند؟ کنترل روابط عاطفی، جنسی و اجتماعی دختران چگونه با مفاهیمی چون آبرو، ناموس و اقتدار خانوادگی مشروعیت می‌یابد؟ چرا در موارد متعددی هشدارهای دختران زمانی جدی گرفته می‌شوند که دیگر بسیار دیر شده است؟

ازاین‌رو، انتشار ترجمه‌ی فارسی این مقاله‌ی دانشگاهی که سال‌ها پیش به زبان سوئدی به‌عنوان فصلی از کتاب «فراتر از کلیشه‌ها؟ مهاجران و ادغام اجتماعی در دانمارک و سوئد» منتشر شد، تنها به قصد بازگشت به نوشته‌ای که در متن دیگری نوشته شده نیست. بسیاری از پرسش‌هایی که در آن زمان درباره‌ی رابطه میان جنسیت، نسل، توزیع قدرت در خانواده، موقعیت اجتماعی، تبعیض و مسئولیت نهادهای حمایتی در قبال دختران نوجوان آسیب‌دیده از خشونت ناموسی و ستم پدرسالار مطرح کرده بودم، همچنان اعتبار و اهمیت خود را حفظ کرده‌اند. خشونت و کنترل دختران مسئله‌ای خصوصی و صرفاً درون‌خانوادگی نیست، بلکه با نظم پدرسالارانه، اقتدار نسلی، مناسبات اجتماعی و عملکرد نهادهایی چون مدرسه، خدمات اجتماعی و دستگاه قضایی و نیز با قوانین و ساختارهای حاکم پیوند دارد.

بحث‌های برانگیخته‌شده درباره قتل‌های ناموسی در ایران، ازجمله قتل سوگند صیادی به دست پدرش، انگیزه‌ای برای بازخوانی و انتشار فارسی این مقاله فراهم کرده است. هرچند مقاله مستقیماً درباره‌ی قتل‌های ناموسی علیه دختران در ایران نیست و نمی‌توان تحلیل وضعیت دختران مهاجر در سوئد را بی‌واسطه بر زندگی و تجربه‌ی خشونت دخترانی همچون سوگند، رومینا و بسیاری دیگر در ایران منطبق کرد، با این‌همه بسیاری از پرسش‌های آن همچنان موضوعیت دارند. در عین حال، تفاوت زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، حقوقی و نهادی دو جامعه را نباید نادیده گرفت.

من در این مقاله و دیگر پژوهش‌های چند دهه‌ی اخیر خود درباره‌ی خشونت و قتل‌های ناموسی کوشیده‌ام کنترل پدرسالارانه‌ی زندگی دختران، اقتدار نسلی، شنیده‌نشدن صدای نوجوانان و مسئولیت خانواده، قانون، مدرسه و نهادهای حمایتی را در تشخیص و پیشگیری از خطر بررسی کنم.

مقاله‌ی حاضر تعارض میان دختران جوان و والدین را نه‌فقط با ارجاع به فرهنگ ناموسی و نه صرفاً با تکیه بر نظام نابرابر جنسیتی قدرت توضیح می‌دهد. نقطه‌ی عزیمت آن تحلیل مبتنی بر فمینیسم تقاطع‌گرا و تأکید بر درهم‌تنیدگی روابط قدرت است. دختران جوان ممکن است هم‌زمان در چند رابطه‌ی نابرابر قرار گیرند: به‌عنوان زن در نظمی پدرسالارانه، به‌عنوان کودک و عضوی از نسل جوان زیر اقتدار والدین، به‌عنوان فردی متعلق به طبقات فرودست و در جامعه‌ی مهاجرپذیر یا به‌عنوان عضوی از یک اقلیت اتنیکی در معرض تبعیض و طرد اجتماعی.

این چارچوب نظری مانع از دو ساده‌سازی متضاد می‌شود. از یک‌سو، خشونت ناموسی را نمی‌توان به ویژگی تغییرناپذیر یک فرهنگ، قوم یا دین فروکاست. از سوی دیگر، نباید ویژگی‌های کنترل جمعی و سرکوب‌گر این شکل از خشونت پدرسالارانه را در مفهوم کلی خشونت مردان علیه زنان نادیده گرفت. برای فهم آن باید بررسی کرد که جنسیت، نسل، طبقه، موقعیت اجتماعی، مهاجرت و تعلق اتنیکی و مناسبات قدرت در خانواده و جامعه چگونه با یکدیگر تلاقی می‌کنند و بر آسیب‌پذیری قربانی تأثیر می‌گذارند.

از همین رو، بازخوانی این مقاله می‌تواند فراتر از زمینه‌ی اولیه‌ی آن، به درکی اجتماعی‌تر و چندبعدی‌تر از خشونت و کنترل پدرسالارانه علیه دختران کمک کند. پرسش اساسی این است که چگونه می‌توان پیش از وقوع فاجعه نشانه‌های خطر را تشخیص داد، صدای دختران را جدی گرفت و از ایستادگی آنان در برابر اقتدار پدرسالارانه حمایت کرد، بی‌آن‌که آنان را صرفاً قربانیانی منفعل در نظر گرفت.

بررسی دقیق‌تر خشونت ناموسی علیه زنان و دختران جوان در ایران و راه‌های مقابله با آن، نیازمند پژوهش‌های گسترده‌تری است که شرایط اجتماعی، ساختارهای قدرت و قوانین زن‌ستیز را از نزدیک مطالعه کنند. انتشار این مقاله دعوتی است به بازاندیشی در مسئولیت خانواده، مدرسه، قانون، جامعه، دولت و ساختارهای حاکم در برابر

دخترانی که امنیت، آزادی و حق انتخاب‌شان با کنترل پدرسالارانه والدین و خویشاوندان محدود می‌شود. گذشت زمان از اهمیت این پرسش‌ها نکاسته است. تداوم خشونت و قتل‌های ناموسی علیه دختران نشان می‌دهد که بسیاری از این پرسش‌ها هنوز پاسخی درخور نیافته‌اند.

ترجمه‌ی فارسی این مقاله به یاد سوگند صیادی، رومینا و همه‌ی دخترانی منتشر می‌شود که صدای‌شان شنیده نشد وحق انتخاب و زندگی‌شان قربانی ناموس، آبرو، اقتدار خانوادگی، بی‌عملی نهادهای مسئول و قانون و نظم پدرسالارانه شد.

مقدمه

پژوهش‌های علمی درباره‌ی توزیع قدرت و تعارض میان والدین و جوانان دارای پیشینه‌ی قومی متفاوت در سوئد نسبتاً محدود است. با این‌همه، در سال‌های اخیر وضعیت «دختران مهاجر» به‌مثابه «قربانیان کامل» بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است.(۱) شماری از پژوهش‌ها برای توضیح تعارض‌های درون «خانواده مهاجر» بر ویژگی‌های فرهنگی تمرکز کرده‌اند،(۲) اما نبرد قدرت در درون خانواده کم‌تر در مرکز تحلیل قرار گرفته است. پژوهش درباره‌ی «خانواده‌های مهاجر» پیچیده است؛ چراکه وضعیت مهاجران از کشورهای گوناگون، با فرهنگ‌ها و پیشینه‌های اجتماعی متفاوت، بسیار متنوع است.

خود مفهوم «مهاجر» نیز مسئله‌برانگیز است و همیشه روشن نیست دقیقاً به چه کسانی اشاره دارد. در زبان روزمره، این واژه برای نامیدن همه‌ی کسانی به کار می‌رود که منشأیی غیراز کشور میزبان (در این‌جا، سوئد) دارند. در عمل، مفهوم «مهاجر» با حاشیه‌نشینی و منزلت پایین پیوند خورده است. مهاجربودن، در یک معنا، سوئدی‌نبودن است؛ اما در معنایی عمیق‌تر، گویی هیچ‌کس‌نبودن است. هرجا در این نوشته از واژه «مهاجر» استفاده می‌شود، منظور کسانی است که با منشأ قومی غیرسوئدی به‌طور دائم در سوئد زندگی می‌کنند.

تصویری از وضعیت آسیب‌پذیر «دختران مهاجر»

بسیاری از جوانان در خانواده‌های دارای پیشینه‌ی خارجی ممکن است احساس کنند با دو فرهنگ متفاوت زندگی می‌کنند که با یکدیگر سازگار نیستند. این رویارویی فرهنگی می‌تواند سبب شود بسیاری از جوانان مهاجر، به‌ویژه دختران، ناگزیر به زندگی دوگانه روی آورند. شمار زیادی از پسران مهاجرتبار نیز ممکن است زیر فشار خواسته‌های والدین قرار گیرند؛ خواسته‌هایی که گاه با انتظارات جامعه تفاوت دارند. تجربه‌ی طرد اجتماعی و تبعیض نیز می‌تواند وضعیت جوانان را دشوارتر سازد.(۳)

جوان مهاجری که زندگی دوگانه و پرفشاری دارد، با مجموعه‌ای از هنجارها در خانواده و مجموعه‌ای دیگر، مثلاً در مدرسه، روبه‌روست. تعارض میان والدین و جوانان، به‌ویژه دختران، می‌تواند این دوگانگی را عمیق‌تر و ادغام اجتماعی آنان را دشوارتر کند. در چنین وضعیتی، تعارضِ وفاداری شکل می‌گیرد و جوان ناچار می‌شود میان خانواده و جامعه یکی را برگزیند. طرد و تبعیض اجتماعی ممکن است برخی را به بیرون ایستادن هم از هنجارهای خانواده و هم از هنجارهای جامعه سوق دهد.(۴)

بدین‌ترتیب، احساس بیگانگی و حاشیه‌نشینی شدت می‌گیرد. برچسب‌زنی و بدنام‌سازی جوانان مهاجر و اقلیت های اتنیکی از سوی جامعه نیز می‌تواند تصویر آنان از خود و از جامعه را منفی‌تر کند. دراین میان، موقعیت دختران ممکن است به‌مراتب دشوارتر از پسران باشد. بررسی‌های مقطع نگارش مقاله‌ی حاضر نشان می‌دادند که شمار دختران جوانی که در معرض تهدید و خشونت موسوم به ناموسی قرار دارند، بسیار بیشتر از برآوردهای پیشین است. گزارش استانداری‌های سوئد تصویر تکان‌دهنده‌ای از وضعیت آنان ارائه می‌داد: بیش از ۱۵۰۰ دختر مهاجر در فاصله‌ی ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ در معرض خشونت ناموسی قرار گرفته بودند و تنها در استکهلم، گوتنبرگ و اوستریوتلاند بیش از ۶۵۰ دختر جوان با تهدید یا خشونت ناموسی در خانواده زندگی می‌کردند. به احتمال زیاد، رقم واقعی بیش از آمار ثبت‌شده بود. این نوع خشونت همچنین برای دخترانی که می‌خواهند با نهادهای عمومی و سازمان‌ها تماس بگیرند، خطرهای بیشتری ایجاد می‌کند. متأسفانه روایت این دختران همیشه جدی گرفته نمی‌شود. در سال ۲۰۰۱، از میان ۱۰۳ دختر زیر هجده سال که با خدمات

اجتماعی تماس گرفته بودند، فقط چهار درصد به محل امن منتقل شدند. در مواردی، خدمات اجتماعی گفته‌های دختر را برای گزارش به پلیس کافی نمی‌دانست. در نتیجه، بسیاری از دختران تماس خود را با نهادها قطع می‌کردند و بیش از پیش به انزوا و ناتوانی رانده می شدند.(۵) گزارش یادشده، البته با انتقادهایی نیز روبه‌رو شد. برای نمونه، پرسش‌نامه‌ها به‌گونه‌ای طراحی نشده بودند که بتوان بر پایه‌ی آنها نتیجه‌گیری‌های عمومی کرد. افزون بر این، استانداری‌ها بر دیدگاه‌های متفاوتی تأکید داشتند: برخی مسئله‌ی نابرابری جنسیتی را در مرکز توجه قرار می‌دادند و برخی دیگر بر جدایی مسکونی، حاشیه‌نشینی یا وضعیت بازار کار تأکید می‌کردند. پژوهشی عمیق و مبتنی بر مصاحبه می‌تواند به فهم دقیق‌تر جایگاه و معنای فرهنگ ناموسی در زندگی دختران و پسران جوان یاری رساند.

گاهی نیز نهادهای عمومی به‌دلیل برداشتی نادرست از مدارا و «احترام» به تفاوت‌های فرهنگی، یا از ترس آن‌که از سوی والدین مهاجر«نژادپرست» خوانده شوند، از مداخله‌ی جدی خودداری می‌کردند.(۶) خشونت واقعی با ارجاع به فرهنگ پدرسالارانه‌ی خانواده توضیح داده و در عمل کم‌اهمیت جلوه داده می‌شد. در نتیجه، دختر از کمک مناسب برای خروج از وضعیت خشونت‌آمیز محروم می‌ماند. خطر برای دختران و زنانی که نظم ناموسی پدرسالار را به چالش می‌کشند، حتی بیشتر است؛ آنان ممکن است نگران دچارشدن به سرنوشت «فادیمه شاهیندال» باشندکه در سوئد توسط پدر با انگیزه ناموسی به قتل رسید. فادیمه شاهیندال دختری کردتبار بود که توسط پدرش با انگیزه‌ی ناموسی در سوئد کشته شد-

بااین‌حال، آسیب‌پذیری دختران در بسیاری از خانواده‌های مهاجر گسترده‌تر و پیچیده‌تر از خشونت موسوم به ناموسی است. پژوهش من درباره‌ی خانواده‌های ایرانی در سوئد از تغییرهای مهم در ساختار قدرت خانواده حکایت دارد؛ تغییرهایی که اغلب تعارض‌ها را تشدید می‌کنند. زنان و دختران جوان معمولاً نسبت به کشور جدید نگرش مثبت‌تری از بسیاری مردان دارند. یافته‌های من همچنین نشان می‌دهد مردان ایرانی، در مقایسه با زنان ایرانی، درباره‌ی زندگی جنسی دختران سخت‌گیرترند.(۷)

تعارض‌های نسلی و تفاوت‌های فرهنگی میان مهاجران جوان و مسن گاه از تفاوت فرهنگی میان نسل جوان مهاجر و فرهنگ گروه قومی اکثریت بیشتر است. پژوهش

پرفسور چارلز وستین نشان می‌دهد سن و جنسیت در برداشت از هویت، رفاه روانی و تمایل به ادغام اهمیت زیادی دارند.(۸) همچنین، پژوهش پرفسور الکساندرا آلوند درباره‌ی جوانان چندفرهنگی نیز از تنش‌های فراوان میان فرد و گروه قومی حکایت دارد، تنش‌هایی که در میان جوانان شدیدترند.(۹) ازاین‌رو، همانندسازی با تعلق قومی خود امری بدیهی نیست. مطالعه‌ای درباره‌ی خانواده‌های ایرانی در فرانسه نیز نشان می‌دهد که در بسیاری از خانواده‌ها، مردان در گذشته، زنان در حال و فرزندان در آینده زندگی می کنند.(۱۰)

تفاوت تجربه‌ی اعضای خانواده در سوئد می‌تواند وحدت پیشین خانواده را تضعیف کند. از این‌رو دیگر نمی‌توان خانواده را واحدی همگن در نظر بگیریم، بلکه باید دید هر یک از اعضای خانواده، با توجه به تجربه‌ها و موقعیت متفاوت خود، چگونه وضعیت جدید را مدیریت می‌کند. پرسش این است که آیا زیستن میان دو فرهنگ، ادغام جوانان مهاجر را تهدید و به حاشیه‌نشینی دوگانه منجر می‌کند، یا می‌تواند پلی میان تعارض‌ها بسازد و هویتی تازه در سوئدِ چندفرهنگی پدید آورد. همچنین باید بررسی کرد نگرش به نقش‌های جنسیتی چگونه انتظارات از پسران را نیز شکل می‌دهد و جوانان در تعارض با والدین چه حمایتی از جامعه دریافت می‌کنند. هدف من از این بررسی این است که با تکیه بر پژوهش‌های تجربی پیشین، ببینم کدام از رویکردهای نظری بهتر می‌توانند ابعاد عام و خاص تعارض میان دختران جوان و والدین آنان را در خانواده‌های مهاجر توضیح دهند.

چند رویکرد نظری درباره علل آسیب‌پذیری «دختران مهاجر»

قتل فادیمه شاهیندال نشان داد که دختران مهاجر می‌توانند از آسیب‌پذیرترین گروه‌های جامعه باشند و وضعیت آنان نیازمند مطالعه‌ای عمیق است. بااین‌حال، شمار فزاینده‌ای از پژوهشگران مسئله را به تعارض فرهنگی میان هنجارهای متفاوت تقلیل داده‌اند.

اونی ویکان، پژوهشگر نروژِی (منبع یک) استدلال می‌کند که قتل فادیمه را باید در زمینه‌ی فرهنگی و تباری خانواده‌ی او فهمید و نمی‌توان فرهنگ ناموسی را صرفاً

به ستم ساختاری یا جهانی علیه زنان فروکاست. فرهنگ ناموسی البته بیشتر در کشورهای پیرامون مدیترانه دیده می‌شود و برخلاف تصور رایج، پدیده‌ای مختص جهان اسلامی نیست. در این فرهنگ، مردان با کنترل بر روابط جنسی زنان خویشاوند، از «پاکدامنی» آنان پاسداری می‌کنند. به بیان دیگر، با نوعی حق جمعی مردان برای کنترل بر بدن، سکسوالیته و روابط جنسی زنان روبه‌رو هستیم. حیثیت یک عضو فامیل بر تمام خویشاوندان اثر می‌گذارد و باید بی‌لکه باقی بماند.

هرچند روابط جنسی مردان نیز در این فرهنگ تااندازه‌ای کنترل می‌شود، اما شرم عمدتاً با زنان پیوند می‌خورد و «پاکدامنی» آنان است که باید حفظ شود و نه مردان. نقض هنجارهای ناموسی می‌تواند به ازدست‌رفتن اعتبار اجتماعی زن بینجامد. همین امر توضیح می‌دهد چرا شماری از زنان نیز خود را با اراده‌ی مردان و قواعد ناموسی سازگار می‌کنند. در موارد افراطی، نقض این قواعد ممکن است به قتل منجر شود، زیرا خانواده تصور می‌کند حیثیت ازدست‌رفته فقط از این راه بازگردانده می‌شود. قتل ناموسی گاه از پیش برنامه‌ریزی می‌شود، یا چند نفر ممکن است در آن مشارکت کنند و قربانی می‌تواند زن یا مرد باشد. از منظر منطق ناموسی، چنین قتلی به‌منظور اعاده‌ی حیثیت، انتخابی حساب‌شده تلقی می‌شود.

با این‌همه، مفهوم «خشونت ناموسی» مسئله‌برانگیز است و همیشه روشن نیست دقیقاً چه چیزی را در بر می‌گیرد. «ناموس» مفهومی پیچیده است و برای افراد گوناگون معانی مختلفی دارد. کنترل روابط جنسی زنان نیز تنها در فرهنگ‌های ناموسی وجود ندارد بلکه در بیشتر جوامع به چشم می‌خورد، هرچند در جوامع گوناگون شکل‌های متفاوتی به خود می‌گیرد. بنابراین تعیین مرز میان کنترل ناموسی و کنترل عمومی مردان بر روابط جنسی زنان چندان آسان نیست. این رویکرد همچنین ممکن است تصویر یکدستی از «خانواده‌های مهاجر» ارائه دهد که بیش از آن‌که واقعیت درونی آنان باشد، ساخته اجتماعی جامعه‌ی قومی اکثریت است.

فرهنگ را می‌توان نوعی آگاهی جمعی دانست، یعنی دانش‌ها، تجربه‌ها و ارزش‌های مشترکی که افراد از طریق ارتباط با یکدیگر می‌سازند. اما در کنار فرهنگ مشترک، ارزش‌های فردی، خرده‌فرهنگ‌ها و ضدفرهنگ‌ها نیز وجود دارند. پژوهشگران بیش از پیش از تصور فرهنگ به‌عنوان کلیتی هماهنگ، یکدست و ثابت فاصله گرفته‌اند. این

برداشت ذات‌گرایانه، فرهنگ را پدیده‌ای ایستا و تعیین‌شده به‌وسیله‌ی منشأ قومی می‌بیند و فرض می‌کند همه‌ی افراد یک کشور یا گروه قومی ارزش‌های مشترکی دارند. در مقابل، فرهنگ امروز میدانی از کنش اجتماعی پویا در نظر گرفته می‌شود که هم به شرایط بومی و هم جهانی وابسته است.(۱۱)

مهاجرت جهانی و جهانی‌شدن فرهنگی، پیوند خودکار میان فرهنگ و منشأ جغرافیایی را سست کرده‌اند. فرهنگ تغییرناپذیر نیست، بلکه از تعامل مداوم میان افراد و گروه‌ها شکل می‌گیرد. تماس با جهان جدید، تجربه‌ها و دانش تازه و هنجارها و ارزش‌های نو، شیوه‌ی اندیشیدن و نگرش را دگرگون می‌کنند. این سخن به معنای انکار تأثیر میراث اجتماعی و فرهنگی نیست. مسئله این است که نظریه‌ی «ویژگی‌های فرهنگی»، وقتی برای توضیح خشونت ناموسی به کار می‌رود، اغلب بر درکی ایستا و جبرگرایانه از انسان استوار است و توان افراد برای تأمل، تغییر و سرپیچی از هنجارهای قدیمی را نادیده می‌گیرد.

در عین حال نمی‌توان انکار کرد که برخی الگوهای فرهنگی ویژه بر رابطه‌ی والدین و فرزندان در بعضی خانواده‌های مهاجر تأثیر می‌گذارند. مشکل آن‌جاست که تبیینِ صرفاً فرهنگی، بسیاری عوامل جامعه‌شناختی و فردی را نادیده می‌گیرد: پیشینه‌ی اقتصادی و اجتماعی خانواده، محیط رشد، موقعیت والدین و جوانان در کشور جدید، مدت اقامت، شبکه‌های اجتماعی و تعامل با محیط پیرامون. همه‌ی این عوامل می‌توانند بر تعارض درون خانواده و شیوه‌ی مدیریت آن اثر بگذارند.

در برابر این رویکرد، برخی پژوهشگران خشونت ناموسی علیه دختران مهاجر را صرفاً از منظری عمومی درباره‌ی جنسیت توضیح می‌دهند. ماود ادواردز، پژوهشگر فمینیست سوئدی، در بررسی خود تأکید می‌کند که اگر خشونت ناموسی به‌عنوان خشونتی ویژه و متفاوت از دیگر شکل‌های خشونت علیه زنان معرفی شود، جامعه‌ی امروز سوئد به‌طور ضمنی برابر و رها از پدرسالاری جلوه داده می‌شود. اما اگر تفاوت را تنها تفاوتی در درجه و نوع خشونت بدانیم، دشوارتر می‌توان «دیگری» را پدرسالار و «ما» را برابرخواه جلوه داد.(۱۲)

آسا الدن، پژوهشگر جنسیت، نیز معتقد است خشونت ناموسی باید در مفهوم گسترده‌تر «خشونت مردان علیه زنان» جای گیرد. در عمل، این مفهوم اغلب زنان

سفیدپوست، دگرجنس‌گرا و دارای پیشینه‌ی سوئدی را در نظر گرفته، درحالی‌که خشونت علیه «زنان دیگر» در مقوله‌ی خشونت فرهنگی خاص قرار گرفته است. الدن با حرکت از نظام نابرابر جنسیتی قدرت، خشونت ناموسی را بخشی از ستم ساختاری علیه زنان می‌داند و یادآوری می‌کند که همه‌ی اعمال خشونت‌آمیز مردان باید در زمینه‌ی خود فهمیده شوند، خواه ناموسی باشند یا نه.(۱۳)

بااین‌حال، این پرسش باقی است که آیا چنین رویکردی ویژگی‌ها و شرایط سختی را که فرهنگ ناموسی برای برخی زنان و دختران ایجاد می‌کند، به پدیده‌ای کاملاً عام فرونمی‌کاهد. نادیده‌گرفتن این تفاوت‌ها ممکن است سبب شود موقعیت دشوارتر بسیاری از دختران مهاجر، در مقایسه با دختران سوئدی، دیده نشود. خشونت ناموسی شکل ویژه‌ای از خشونت علیه زنان است که با برخی الگوهای فرهنگی مشروعیت می‌یابد. این خشونت اغلب از پشتوانه‌ی جمعی برخوردار است: مردی که برای بازپس‌گیری حیثیت به همسر، خواهر یا دختر خود خشونت می‌ورزد، ممکن است از حمایت دیگر مردان و گاه زنان خویشاوند برخوردار باشد. از این لحاظ، با میراثی سنتی از جامعه‌ی پیشامدرن روبه‌رو هستیم که توانسته است در دل سوئد مدرن امروز و دیگر کشورها نیز به حیات خود ادامه دهد.

گروهی دیگر از پژوهشگران در نقد تبیین فرهنگی، بر موقعیت اقتصادی و اجتماعی نامساعد خانواده‌های مهاجر تأکید می‌کنند.(۱۴) پژوهش‌ها نشان می‌دهد مردان کم‌درآمد کم‌تر می‌توانند نقش سنتی رئیس خانواده را ایفا کنند و در صورت ازدست‌دادن این جایگاه، ممکن است برای حفظ سلطه به خشونت روی آورند.(۱۵) از این منظر، خشونت علیه زنان تا اندازه‌ای مسئله‌ای طبقاتی نیز هست و در میان گروه‌هایی که منابع اجتماعی و اقتصادی کمتری دارند - ازجمله مهاجرین - ممکن است بیشتر دیده شود. احساس ناتوانی، حاشیه‌نشینی و تصور مردانگی به‌مثابه قدرت می‌تواند احتمال خشونت را افزایش دهد.(۱۶) پژوهشی درباره‌ی خشونت علیه زنان مهاجر نشان می‌دهد برخی مردان شکست خود در عرصه‌ی عمومی را با اعمال کنترل در تنها میدان باقی‌مانده، یعنی خانواده، جبران می‌کنند. خشونت در این موارد می‌تواند با وضعیت پرتنش در خانواده بروز یابد و هنگامی تشدید شود که مرد احساس کند خانواده را از دست خواهد داد.(۱۷) پژوهش من درباره‌ی نبرد قدرت در خانواده‌های

ایرانی نیز این الگو را تأیید می‌کند. در عین حال برخی پژوهشگران همچنین مدعی هستند که اداره‌ی خدمات اجتماعی همواره جانب کودکان را می‌گیرد، امری که والدین را درمانده می‌کند. ازاین‌رو، به باور این گروه ورود مدرسه و اداره‌ی خدمات اجتماعی اگر با پیشداوری همراه باشد ممکن است تعارض را تشدید کند (منبع چهارده). این نتیجه با پژوهش‌هایی تفاوت دارد که نشان می‌دهند دختران جوان برای باورپذیرشدن و دریافت کمک مناسب از خدمات اجتماعی و دیگر نهادها با دشواری روبه‌رو هستند (منبع دو).

البته تبعیض علیه مهاجران در بازار کار و تجربه‌ی شهروند درجه‌دو بودن، بیکاری و زندگی در مناطق جداافتاده واقعیتی غیر قابل‌انکار است؛ (۱۸) امری که مشکلاتی را درون خانواده نیز ایجاد می‌کند. نتایج تحقیقات من نشان می‌دهد که تبعیض می‌تواند نگرش پدرسالاری را تقویت کند و کسانی که خود تحت ستم قرار دارند، ممکن است در روابط خصوصی ستم‌گرانه‌تر رفتار کنند. ادغام اجتماعی و بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی، زمینه‌ی روابط دموکراتیک‌تر و برابرتر را در خانواده‌های مهاجر فراهم می‌کند.

بااین‌همه، هم دیدگاه طبقاتی و هم دیدگاه فرهنگی، اگر فاقد بعد جنسیتی باشند، نمی‌توانند تعارض میان والدین و جوانان را به‌درستی توضیح دهند. چنین رویکردهایی ممکن است موقعیت دشوارتر زنان و دختران مهاجر در مقایسه با مردان و پسران را نادیده بگیرند. همچنین هر سیاست ادغام اجتماعی که نسبت به برابری جنسیتی کور و نابینا باشد، به سود زنان و دختران مهاجر نیست. از نظر من به‌ویژه باید منابع قدرت این گروه‌ها تقویت شود.

من معتقدم می‌توان از موضعی سوم، ابعاد عام و خاص تعارض میان جوانان - به‌ویژه دختران - مهاجر و والدین آنان را هم‌زمان مطالعه کرد. پرسش این است که آیا رویکرد درهم‌تنیده و تقاطع‌گرا (اینترسکشنالیتی) که نشان می‌دهد روابط فرادستی و فرودستی چگونه در زمینه‌های تاریخی و مکانی متفاوت شکل می‌گیرند و نظم‌های قدرت چگونه با یکدیگر تلاقی می‌کنند، (۱۹) امکان بهتری برای فهم تعارض‌های نسلی و جنسیتی در خانواده‌های مهاجر فراهم نمی‌کند؟

تحلیلی تقاطع‌گرا از تعارض‌های نسلی در «خانواده‌های مهاجر» در سوئد

تصویر زنان و دختران مهاجر به‌عنوان قربانیان منفعل فرهنگ و محیط خود، فهم منابع قدرت و ظرفیت کنشگری آنان را دشوار می‌کند. این کلیشه به‌ویژه درباره‌ی زندگی خانوادگی زنان مسلمان در سوئد رایج است. هم‌زمان با گسترش نژادپرستی و قوم‌مداری در غرب، نگرش به مسلمانان در دهه‌های اخیر منفی‌تر شده و «زن مسلمان» اغلب مطیع، سرکوب‌شده و عقب‌مانده تصویر شده است. از این منظر، گویی وظیفه‌ی جامعه‌ی اکثریت «آزادکردن» زن مسلمان است.(۲۰)

نخست آن‌که این نگاه قوم‌مدارانه و ساده‌انگارانه است. در این نگاه، «زن جهان سوم»، به‌ویژه «زن مسلمان»، قربانی، اسیر و منفعل تصویر می‌شود و در برابر او، زن غربی سکولار، آزاد و مسلط بر زندگی خویش قرار می‌گیرد. نقد این دوگانه‌سازی نه به‌معنای انکار ستم بیشتر بر زنان در آن جوامع، بلکه به معنای مخالفت با یکدست‌سازی آنان و نادیده‌گرفتن عاملیت و تفاوت‌هایشان است. وانگهی، چنین بازنمایی‌ای کلیشه‌ای می‌تواند به‌حاشیه‌راندن بیشتر زنان جهان سوم بینجامد. درعین‌حال، زنان سوئدی و دیگر زنان جوامع غربی نیز همچنان با اشکال متفاوتی از ستم و نابرابری جنسیتی روبه‌رو هستند و همه‌ی زنان کشورهای اسلامی یا جهان سوم نیز منفعل، ناآگاه و فاقد قدرت کنشگری نیستند. این دیدگاه همچنین تصویری قالبی از مردان مهاجر و «مسلمان» به‌عنوان صرفاً ستمگر می‌سازد. پژوهش آیلین آکپینار نشان می‌دهد زنان و مردان در خانواده‌های ترک در سوئد هریک مراکز قدرت خود را دارند.(۲۱) کیرستن لائوریتسن نیز در پژوهش خود درباره‌ی خانواده‌های پناهنده‌ی ایرانی در نروژ هشدار می‌دهد که تمرکز یک‌جانبه بر اعمال قدرت مردان ایرانی بر زنان و کودکان می‌تواند به دست‌کم‌گرفتن زنان به‌عنوان کنشگر منجر شود.(۲۲)

دوم آن‌که زنان و مردان مهاجر از یک کشور، گروهی یکپارچه نیستند. نگرش آنان به روابط جنسیتی با موقعیت طبقاتی، پیشینه‌ی فرهنگی، سطح تحصیلات و موقعیت اجتماعی‌شان ارتباط دارد. در برخی خانواده‌های مهاجر - همچون برخی خانواده‌های

سوئدی - زمینه برای روابط برابرتر بسیار بهتر از خانواده‌های دیگر است. همین تفاوت می‌تواند توضیح دهد چرا بعضی خانواده‌ها بحران‌ها و تعارض‌ها را سازنده مدیریت می‌کنند و زندگی رضایت‌بخشی دارند (منبع هفت).

سوم آن‌که کلیشه‌سازی از زنان و دختران «مسلمان» یا «مهاجر» به‌عنوان قربانی منفعل، ناآگاه و منزوی، سبب می‌شود توجه پژوهشگران بیشتر به «مشکلات» آنان معطوف شود تا به توانایی‌ها و امکانات کنش آنان. برخلاف این تصویر، مهاجرت به سوئد، به‌ویژه از جوامع دارای ساختارهای پدرسالارانه‌ی قوی‌تر، منابع قدرت بسیاری از زنان و جوانان را به‌طور چشمگیری افزایش داده است. این تحول از یک‌سو تعارض منافع میان زنان و مردان و از سوی دیگر میان والدین و فرزندان را تشدید کرده و به تعارض‌های آشکار بیشتری در خانواده انجامیده است. نرخ بالای طلاق یا تعارض خانوادگی در برخی گروه‌های مهاجر ممکن است نه‌فقط نشانه‌ی فروپاشی، بلکه پیامد توانایی بیشتر زنان و نسل جوان برای به چالش‌کشیدن فرادستی مرد و پدر باشد. (منبع پیشین).

به نظر می‌رسد در سوئد میان دو دسته از پژوهشگران شکافی وجود دارد: از یک سو، پژوهشگرانی که بر وضعیت زنان در خانواده‌های مهاجر تمرکز دارند و از سوی دیگر، پژوهشگرانی که با نقد دیدگاه ذات‌گرایانه‌ی فرهنگی، گفتمان‌های اروپامحور و نژادپرستانه در روابط قومی را به پرسش می‌کشند. از نظر من، قابل‌فهم نیست که چگونه می‌توان توزیع نابرابر منابع قدرت در روابط قومی را مسئله‌مند کرد، اما نابرابری در روابط جنسیتی را نادیده گرفت یا حتی بدان مشروعیت بخشید و یا برعکس به مسئله‌ی ستم جنسیتی توجه کرد، اما تبعیض اتنیکی را نادیده گرفت. به باور من، می‌توان و باید این دو جنبه را با یکدیگر ترکیب کرد، زیرا چنین رویکردی نقطه‌ی عزیمت مناسب‌تری برای تحلیل مسائل اجتماعی مرتبط با جنسیت و روابط قومی فراهم می‌کند. افزون بر این، معتقدم که یک چشم‌انداز نظری عمومی (که مبتنی بر بافتار context باشد) می‌تواند برای تحلیل مسائل مشخصی مانند تعارض میان والدین و جوانان دارای پیشینه‌ی خارجی در سوئد نیز ارزشمند باشد.

علاوه بر آن من قومیت را پدیده‌ای صرفاً فرهنگی نمی‌دانم. در مطالعات علوم اجتماعی، حدود ۳۰۰ تعریف متفاوت از فرهنگ شناسایی شده است.(۲۳) امری که

نشان می‌دهد مفهوم فرهنگ مسئله‌برانگیز است و تا حد زیادی بر سازه‌های ذهنی و برساخته‌های اجتماعی استوار است.

روابط اتنیکی، همانند روابط طبقاتی و جنسیتی، بخشی از لایه‌بندی اجتماعی و مبتنی بر روابط سلسله‌مراتبی قدرت‌اند. ازاین‌رو، رویکرد تقاطع‌گرا و درهم‌تنیده‌ای که ابعاد گوناگون روابط قدرت مانند طبقه، جنسیت، قومیت و نسل را ترکیب می‌کند، نقطه‌ی عزیمت مناسبی برای تحلیل تعارض‌های نسلی و جنسیتی در میان اقلیت‌های قومی است. این بدان معنا نیست که همه‌ی این روابط و ابعاد در هر مسئله‌ای به یک اندازه اهمیت دارند. باید مقوله‌های مناسب را با توجه به زمینه‌ی تحلیل انتخاب و ضرورت آنها را توضیح داد. (۲۴) برای بررسی رابطه‌ی جوانان و والدین در خانواده‌های مهاجر، تلاقی قومیت با نسل و جنسیت از مهم‌ترین روابط قدرت است. از این رهگذر، مفاهیمی چون مذاکره، قدرت و تعارض در مرکز تحلیل قرار می‌گیرند.

منظور از قدرت، امکان اثرگذاری و دستیابی به نتیجه‌ای موردنظر است. قدرت گاه بر زور، مجازات و پیامدهای منفی استوار است. درچنین شرایطی، سکوت اغلب نشانه‌ی رضایت و یا انفعال تلقی می‌شود اما الزاماً چنین نیست. قدرت را می‌توان نوعی رابطه‌ی مبادله‌ی متقابل نیز دانست. مبادله و همکاری می‌تواند به هر دو طرف امکان اعمال قدرت بر یکدیگر بدهد. اگر راهبرد همکاری بیش از این یکی از طرفین را راضی نکند، ممکن است تعارض آشکار شود. اساس هر رابطه‌ی قدرت، نوعی وابستگی است: هرچه وابستگی فرد بیشتر باشد، قدرت او کم‌تر است و هرچه گزینه‌های بیشتری در اختیار داشته باشد، وابستگی‌اش کاهش و قدرتش افزایش می‌یابد.

پرسش این است که تضاد منافع و نارضایتی تحت چه شرایطی می‌تواند به تعارض آشکار بینجامد. برای نمونه، بسیاری از زنان و دختران جوان موقعیت فرودست خود را پنهان می‌کنند، زیرا از پیامدهای رویارویی با قدرت عریان بیم دارند. در چنین شرایطی، طرف ضعیف‌تر تنها زمانی دلیلی عقلانی برای اعتراض به محدودشدن حقوق خود دارد که امکان برای تغییر رابطه‌ی قدرت وجود داشته باشد. در غیر این صورت، پذیرش وضعیت موجود می‌تواند انتخابی عقلانی باشد. از همین رو والتر کورپی، پژوهشگر نظریه‌ی قدرت در سوئد تأکید می‌کند که نبود اعتراض و تعارض آشکار، تمام حقیقت را درباره‌ی رضایت یا نارضایتی افراد نشان نمی‌دهد. رابطه‌ی قدرت تا زمانی تثبیت و

بازتولید می‌شود که افراد کم‌قدرت سطح مطالبات خود را پایین آورند و وضعیت موجود را بپذیرند. تنها هنگامی که نارضایتی با برخورداری از منابع قدرت همراه شود، امکان تغییر وضعیت و رویارویی آشکار فراهم می‌آید. (۲۵)

می‌توان گفت فرد زمانی در خانواده احساس رضایت و خوشبختی می‌کند که ساختار قدرت با خواسته‌های او سازگار باشد. این مسئله که چه کسی از قدرت و نفوذ تعیین‌کننده‌ی بیشتری برخوردار است، عمدتاً زمانی مطرح می‌شود که اعضای خانواده دیدگاه‌های متفاوتی داشته باشند. هرچه اختلاف‌نظر میان اعضای خانواده بیشتر باشد و هر یک به سهم خود بکوشد بر اساس دیدگاه خود عمل کند، احتمال بروز تعارض آشکار نیز افزایش می‌یابد. ثبات روابط خانوادگی تا حد زیادی به چگونگی حل‌وفصل این وضعیت بستگی دارد.

بر اساس پژوهش‌های معاصر خانواده، می‌توان خانواده را سازمانی متشکل از افرادی دانست که اهداف و منافع‌شان تا اندازه‌ای با یکدیگر متفاوت است. زندگی روزمره‌ی خانواده از مجموعه‌ی گسترده‌ای از مذاکره‌ها، تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب‌هایی تشکیل می‌شود که به روابط میان زن و شوهر و نیز والدین و فرزندان مربوط‌اند. همانند تصمیم‌گیری در عرصه‌های گسترده‌تر اجتماعی، تصمیم‌های خانوادگی نیز ممکن است با توافق یا با درجات متفاوتی از تعارض اتخاذ شوند.

بنابراین، در تحلیل تعارض‌های خانوادگی باید بر چگونگی توزیع قدرت در هر خانواده‌ی مشخص تمرکز کرد، نه آن‌که تنها منابع ساختاری قدرت میان زن و شوهر یا میان والدین و جوانان بررسی شود. از این منظر می‌توان دریافت که چرا مناسبات پدرسالارانه در برخی خانواده‌ها باثبات‌اند، درحالی‌که در خانواده‌های دیگر خود به منشأ بی‌ثباتی تبدیل می‌شوند. به همین ترتیب، می‌توان توضیح داد که چرا افزایش منابع قدرت زنان و دختران جوان در برخی خانواده‌ها احتمال بروز تعارض‌های خانوادگی را افزایش می‌دهد، درحالی‌که در خانواده‌های دیگر می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری روابطی برابر و باثبات باشد.

به‌طور کلی، در همه جا - مستقل از پیشینه‌ی قومی و فرهنگی افراد - نوعی تعارض نسلی میان جوانان و والدین وجود دارد. تعارض‌های نسلی در خانواده تا اندازه‌ای پیامد فرایند استقلال‌یابی جوانان از والدین است. در این میان، جوانان دارای پیشینه‌ی

مهاجرت غالباً برای استقلال‌یافتن انگیزه‌ی بیشتری دارند و در مقایسه با والدین خود، از امکانات و شرایط مناسب‌تری برای تسریع فرایند ادغام اجتماعی برخوردارند. در مقابل، بسیاری از والدین مهاجر نسبت به «سوئدی‌شدن» فرزندان نگرانی و بدبینی دارند. امری که به‌نوبه‌ی خود می‌تواند به بروز تعارض در خانواده منجر شود.

بنابراین، تعارض‌هایی که معمولاً در خانواده‌های دارای فرزندان نوجوان پدید می‌آیند، ممکن است در بسیاری از خانواده‌های مهاجر شدت بیشتری پیدا کنند؛ به‌ویژه در خانواده‌هایی که والدین هنجارهایی سنتی‌تر و سخت‌گیرانه‌تر از قواعد و هنجارهای مدرن جامعه‌ی اکثریت به فرزندان خود انتقال می‌دهند. به نظر من، موقعیت آسیب‌پذیر جوانان در برخی خانواده‌های مهاجر، ازجمله پیامد رویارویی ارزش‌های مدرن و سنتی است. ازاین‌رو، برخلاف آنچه بسیاری ادعا می‌کنند، مسئله الزاما رویارویی فرهنگی میان «سوئدی‌ها» و «مهاجران» نیست، بلکه بیشتر رویارویی میان ارزش‌های مدرن و سنتی و میان نگرش‌های برابری‌خواهانه و پدرسالارانه است. شیوه‌ی زندگی خانوادگی تنها از منشأ قومی یا فرهنگ بومی تأثیر نمی‌پذیرد، بلکه عواملی چون محل زندگی و موقعیت طبقاتی نیز در شکل‌دادن به آن نقش دارند. برای نمونه، نگرش و سبک زندگی فردگرایانه عموماً در همه‌ی کشورها در شهرهای بزرگ رایج‌تر از مناطق روستایی و شهرهای کوچک است. تعلق طبقاتی نیز بر نگرش افراد به خانواده و رابطه‌ی میان فرد و جمع تأثیر می‌گذارد. مطالعات نشان می‌دهند که خانواده‌های متعلق به طبقات فرودست بیشتر از الگویی جمع‌گرایانه پیروی می‌کنند که در آن انسجام و هویت جمعی گروه بر استقلال فردی تقدم دارد. در مقابل، در خانواده‌های متعلق به طبقات بالاتر، نگرش فردگرایانه رایج‌تر است و استقلال و فردیت اعضای خانواده جایگاه برجسته‌تری دارد.(۲۶)

پژوهشی در دانمارک نیز به گسست‌ها و کشمکش‌هایی میان سنت و مدرنیته پرداخته است که بسیاری از زنان جوان در دیاسپورا تجربه می‌کنند.(۲۷) پرسش مهم این است که تجربه‌ی تبعیض در کشور جدید، فرایند جهانی‌شدن و درهم‌تنیدگی ابعاد گوناگون قدرت چگونه می‌توانند بر این فرایند گسست و گذار تأثیر بگذارند. برای گسترش نظری و تجربی یافته‌های پژوهش‌های پیشین، به مطالعات تطبیقی تازه‌ای در این زمینه نیاز است.

برای فهم زنده‌تر و واقعی‌تر تعارض‌های بین زنان و مردان و والدین و جوانان در درون خانواده باید پیشینه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خانواده، محیط رشد، منزلت و منابع قدرت آنان در جامعه و خانواده، تجربه‌ی مهاجرت، مدت اقامت، منافع متفاوت اعضا و تعامل میان آنان را هم‌زمان بررسی کرد. این رویکرد تصویر بسیار گویاتر و زنده‌تر از تحولات درون خانواده در مقایسه با تمرکز یکجانبه بر هنجارهای فرهنگی کشور مبدأ به‌دست می‌دهد.

چندگانگی الگوهای خانواده، تعارض و ستم چهارگانه بر دختران

پژوهش پیشین من (منبع هفت) نشان می‌دهد که تغییر روابط قدرت میان زنان و مردان در خانواده‌های ایرانیِ ساکن سوئد، اغلب به تشدید تعارض‌های خانوادگی می‌انجامد. هرچند جابه‌جایی مناسبات قدرت در همه خانواده‌ها پیامدهای یکسانی ندارد و بر پایه‌ی چگونگی توزیع قدرت، میزان سازگاری اعضای خانواده با نقش‌های جدید و شدت تعارض‌ها می‌توان سه الگوی کلی را از یکدیگر متمایز کرد که کم‌وبیش در دیگر خانواده‌ها و بسیاری از جوامع دیگر نیز به چشم می‌خورند: ۱. خانواده‌ی پدرسالار نسبتاً باثبات؛ ۲. خانواده کم‌وبیش برابر و نسبتاً باثبات؛ و ۳. خانواده‌ی پدرسالار پرتعارض و ناپایدار.

بدین ترتیب، بررسی من در میان خانواده‌هایی که همچنان انسجام خود را حفظ کرده و از ثبات نسبی برخوردارند، از وجود دو الگوی خانوادگی حکایت دارد.

الگوی نخست، خانواده‌ی پدرسالار است. خانواده‌ای که در آن تفاوت چشمگیری در منابع اقتصادی زن و مرد - به سودِ مرد - وجود دارد و منابع قدرت زن محدود است. ازاین‌رو تعارض‌های آشکار در این خانواده‌ها به‌ندرت بروز می‌کنند. تعارض‌ها یا پنهان می‌مانند یا زنانی که به ارزش‌های سنتی پایبندند، از رابطه اظهار «رضایت» می‌کنند. به بیان دیگر، تا زمانی که منابع قدرت زن در این روابط محدود است یا سطح انتظارات و مطالبات او از رابطه نیز پایین می‌ماند، یا او «راضی» است، یا تعارض به شکلی پنهان ادامه می‌یابد.

الگوی دوم، خانواده‌های برابر یا کم‌وبیش برابر است. ثبات نسبی این روابط از آن‌جا ناشی می‌شود که هر دو طرف و به‌ویژه زن، از رابطه رضایت واقعی دارند. روابط برابر یا نیمه‌برابر بیشتر در میان زوج‌های تحصیل‌کرده‌ای دیده می‌شد که نسبتاً در جامعه ادغام شده بودند. به‌ویژه در مواردی که زن از اعتمادبه‌نفس و نفوذ زیادی در رابطه برخوردار بوده و مرد نیز خود را با نقش‌های جنسیتی جدید سازگار کرده است. در چنین خانواده‌هایی، زمینه‌های مناسب‌تری برای شکل‌گیری روابط دموکراتیک میان والدین و جوانان وجود دارد.

افزایش منابع قدرتِ بسیاری از زنان مهاجر در زمینه‌هایی چون درآمد، اشتغال، تحصیلات و منابع هنجاری قدرت، خواست آنان برای برابری را افزایش داده و می‌تواند به شکل‌گیری روابطی برابرتر در خانواده یاری رسانده باشد.

پژوهش من همچنین نشان می‌دهد که در پی مهاجرت وبا تغییر روابط قدرت دو الگوی تعارض نیز شکل می‌گیرد یا تشدید می‌شود. الگوی نخست تعارض، شدت‌گرفتن تعارض جنسیتی در روابط زناشویی است. این تعارض از فرصت‌های تازه‌ای ناشی می‌شود که زنان مهاجر پس از مهاجرت به دست می‌آورند و مناسبات قدرت میان زن و شوهر را تغییر می‌دهد. از یک‌سو، موقعیت جدید اعتمادبه‌نفس زنان مهاجر را افزایش می‌دهد و امکان به‌چالش‌کشیدن تقسیم سنتی نقش‌ها را فراهم می‌کند. از سوی دیگر، بسیاری از مردان مهاجر با تنزل موقعیت اجتماعی و کاهش قدرت خود در خانواده روبه‌رو می‌شوند. آنان ممکن است برای حفظ سلطه‌ی خویش در زندگی خانوادگی، به هنجارها و قواعد قدیمی‌ای استناد کنند که مناسبات پیشین را مشروعیت می‌بخشیدند یا به خشونت روی آورند.

زنانی که در مقایسه با موقعیت خود در کشور مبدأ به جایگاه بهتری دست یافته‌اند، خواهان تغییرات گسترده‌تری در زندگی خانوادگی می‌شوند و انتظارات بیشتری از زندگی دارند. این تغییر روابط قدرت می‌تواند تعارض‌ها را تشدید کند و احتمال بی‌ثباتی و جدایی در خانواده را افزایش دهد.

الگوی دوم تعارض، میان والدین مهاجر و فرزندان آنان شکل می‌گیرد. درحالی‌که نسل نخست مهاجران اغلب برای سازگاری با فرهنگ جدید با دشواری روبه‌روست، فرزندان‌شان آسان‌تر از هنجارهای تازه تأثیر می‌پذیرند. موقعیت والدین تضعیف می‌شود

و قدرت آنان بر فرزندان کاهش می‌یابد، درحالی‌که فرزندان نقش تازه‌ای به دست می‌آورند. کودکان و جوانان فرهنگ جدید را وارد خانه می‌کنند و از این طریق حتی در اجتماعی‌شدن والدین خود نیز نقش دارند.

هنجارها و قوانین جامعه جدید که از حقوق کودکان حمایت می‌کنند، نفوذ فرزندان را در مذاکره با والدین افزایش می‌دهند. هنگامی که والدین از نظر زبانی نیز به فرزندان خود وابسته می‌شوند، الگوی سنتی خانواده دچار گسست می‌شود و نقش والدین باید از نو تعریف شود.

آن دسته از والدینی که ارتباطی با جامعه ندارند، بیکارند، تحصیلات پایینی دارند و در مناطق تفکیک‌شده زندگی می‌کنند، به‌سختی می‌توانند الگوی مناسبی برای ادغام اجتماعی جوانان باشند. این والدین بیش از پیش به فرزندان جوان خود وابسته می‌شوند، زیرا جوانان سریع‌تر از والدین با قواعد و هنجارهای کشور جدید خو می‌گیرند.(۲۸) والدینی که در زندگی اجتماعی احساس ناتوانی می‌کنند، ممکن است دچار احساس بی‌قدرتی شوند؛ امری که می‌تواند مواجهه با فرهنگ جدید را دشوارتر کند و زمینه‌ی تعارض میان والدین و جوانان را فراهم آورد.

افزون بر این، هنگامی که فرزندان از طریق مشارکت در اجتماعی‌شدن والدین، امکان بیشتری برای به چالش کشیدن آنان پیدا می‌کنند، تنش میان والدین و فرزندان می‌تواند شدت یابد. فرزندان مهاجر ممکن است به‌آسانی گویی به «والدینِ والدین خود» تبدیل شوند.

اگر تعارض‌های جنسیتی با تعارض‌های نسلی درهم آمیزند، خطر تشدید بحران‌های خانوادگی افزایش می‌یابد. به بیان دیگر، احتمال بروز تعارض میان پدران و دختران در بسیاری از خانواده‌های مهاجر می‌تواند بالا باشد؛ تعارضی که ممکن است ادغام اجتماعی دختران را دشوار کند. همه‌ی این تحولات توازن قدرت را در روابط خانوادگی دگرگون می‌سازند. هنگامی که کنترل بر منابع مهم تغییر می‌کند، شکل روابط نیز دگرگون می‌شود.

کسانی که موقعیت‌شان در شرایط جدید تضعیف شده است، ممکن است برای دفاع از موقعیت و منافع خود به سنت‌های فرهنگی کشور مبدأ استناد کنند و از این طریق تعارض را حادتر سازند. در چنین شرایطی، احتمال اختلاف‌نظر در تصمیم‌گیری‌ها و

انتخاب‌های خانوادگی افزایش می‌یابد (منبع یازده). امری که خطر استفاده از خشونت توسط مردان علیه زنان و دختران را افزایش می‌دهد. درعین‌حال، در روابط میان مرد، زن و فرزندان از یک‌سو کشمکش مداوم برسر اعمال قدرت و از سوی دیگر سازش و مذاکره همواره جریان دارد. الگوی تعارض موجود در برخی خانواده‌های مهاجر، تا اندازه‌ای شکل تشدیدشده‌ی تعارض‌هایی است که از دیرباز در خانواده‌های سوئدی نیز وجود داشته‌اند.

ازجمله عواملی که می‌توانند بر مناسبات قدرت و کم‌وکیف تعارض میان دختران جوان و والدین‌شان تأثیر بگذارند، می‌توان به پیشینه‌ی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی خانواده، محیط رشد، موقعیت والدین و جوانان در کشور جدید و مدت اقامت آنان اشاره کرد. ازاین‌رو، روابط میان والدین و جوانان در خانواده‌های مهاجری که از پیشینه‌ای مدرن‌تر برخوردارند، می‌تواند دموکراتیک‌تر باشد.

اما در خانواده‌هایی که الگوهای سنتی‌تر و پدرسالارانه‌تر بر آنها حاکم است، نظم خانوادگی را می‌توان به صورت هرمی ترسیم کرد: مرد در رأس هرم قرار دارد و از قدرت اصلی در خانواده برخوردار است. زن در موقعیتی فرودست نسبت به مرد قرار می‌گیرد، پسر از منزلتی بالاتر از دختر برخوردار است و دختران جوان در پایین‌ترین بخش هرم جای دارند. می‌توان گفت در مناسبات پدرسالارانه، منافع پدر مبنای سازمان‌دهی خانواده قرار می‌گیرد، درحالی‌که روابط در خانواده‌های دموکراتیک معمولاً بر اساس بهترین منافع کودک سازمان می‌یابد.

مهاجرت در بسیاری از خانواده‌ها به تحولی انجامیده است که طی آن، هرم نمادین نظم سلسله‌مراتبی و پدرسالارانه‌ی خانواده وارونه می‌شود. بسیاری از زنان و کودکان، در مقایسه با موقعیت خود در کشور مبدأ، استقلال اجتماعی و آزادی اقتصادی بیشتری به دست می‌آورند. بااین‌حال، خانواده‌هایی که از مناطق نسبتاً مدرن و شهری کشورهای مبدأ آمده‌اند، همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، آسان‌تر از خانواده‌هایی که از محیط‌هایی با شیوه‌های زندگی عمیقاً سنتی می‌آیند، خود را با هنجارهای برابری‌خواهانه سازگار می‌کنند.

به بیان دیگر، تعارض میان والدین و دختران در خانواده‌هایی می‌تواند عمیق‌تر باشد که والدین بر اساس هنجارهایی سنتی‌تر و سخت‌گیرانه‌تر از قواعد و هنجارهای مدرن جامعه‌ی جدید زندگی می‌کنند.

تربیت کودک مبتنی بر گفت‌وگو، یکی از پیش‌شرط‌های مهم شکل‌گیری رابطه‌ای سالم میان والدین و فرزندان است. در خانواده‌هایی که والدین می‌توانند میان ارزش‌های خود و ارزش‌های جامعه‌ی جدید تعادل برقرار کنند، فرزندان احساس امنیت بیشتری می‌کنند و می‌آموزند بهترین جنبه‌های هر دو فرهنگ را برگزینند. جوانان در محیطی امن و با حمایت والدین می‌توانند هویت ویژه‌ی خود را شکل دهند؛ هویتی که هم در گروه قومی آنان و هم در جامعه‌ی اکثریت ریشه دارد. بدین‌ترتیب، آنان می‌آموزند از زندگی «میان دو جهان» به زندگی «با دو جهان» گذر کنند. خانواده‌هایی که از منابع قدرت بیشتری برخوردارند و به‌خوبی در جامعه‌ی سوئد ادغام شده‌اند، معمولاً شرایط مناسب‌تری برای ایجاد چنین محیط دموکراتیکی برای فرزندان خود دارند.

بااین‌همه، بسیاری از دختران در خانواده‌های مهاجرِ برخاسته از کشورهای جهان سوم، متأسفانه با ستمی چهارگانه روبه‌رو هستند. نخست، بسیاری از آنان به طبقات فرودست تعلق دارند. آنان اغلب همراه با والدین بیکار یا کم‌درآمد خود در مناطق تفکیک‌شده و حاشیه‌ای زندگی می‌کنند و در مقایسه با سوئدی‌ها، به‌طور متوسط از سلامت نامناسب‌تر و فرصت‌های محدودتری برای تحصیل و برخورداری از زندگی مطلوب بهره‌مندند. دوم، بسیاری از آنان در معرض تبعیض اتنیکی قرار دارند. در مواجهه با گروه اتنیکی اکثریت، احساس تحقیر و کم‌ارزش‌شدن می‌کنند و طردشدگی اجتماعی را تجربه می‌کنند. سوم، آنان به‌عنوان زن، تحت ستم نظام پدرسالار حاکم بر کل جامعه قرار دارند. متأسفانه بسیاری از آنان به دلیل میراث فرهنگی والدین، محیط خانوادگی پدرسالارانه‌ی سخت‌گیرانه‌تری را نیز تجربه می‌کنند؛ امری که موقعیت و منابع قدرت‌شان را بیش‌ازپیش تضعیف می‌کند. چهارم، بسیاری از دختران مهاجر به‌عنوان کودک و عضو نسل جوان، تحت اقتدار والدین قرار دارند. هنگامی که برخی از آنان، باوجود همه‌ی محدودیت‌ها، شهامت به‌چالش‌کشیدن فرهنگ سنتی پدرسالارانه را پیدا می‌کنند، ممکن است با مجازات‌ها و واکنش‌های منفی محیط پیرامون روبه‌رو

شوند. بسیاری از آنان ممکن است منزوی شوند، در نگرانی و اضطراب زندگی کنند و خود را در فرهنگ مبدأ گرفتار ببینند.

البته، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، بسیاری از پسران مهاجر نیز ممکن است زیر فشار خواسته‌های والدین و همچنین طرد اجتماعی و تبعیض قرار گیرند. بسیاری از آنان از الگوهای نوین و برابری‌طلبانه‌ی مردانه نیز محروم‌اند و نوعی حاشیه‌نشینی دوگانه را تجربه می‌کنند. بااین‌همه، آنان در مقایسه با دختران اغلب از امکانات بهتری برای مذاکره و چانه‌زنی در درون خانواده برخوردارند. با انجام پژوهشی عمیق‌تر درباره‌ی وضعیت جوانان، به‌ویژه دختران، می‌توان روشن‌تر ساخت که چگونه می‌توان شرایط آنان را بهبود بخشید و زمینه را برای شکل‌گیری روابط برابرتر در خانواده‌های مهاجر فراهم کرد.

تأملات پایانی

پژوهشگران پیش‌تر تأکید می‌کردند که مهاجران «نسل دوم»، یعنی کسانی که در جامعه‌ی جدید رشد کرده‌اند، بسیار آسان‌تر از مهاجران نسل اول در جامعه ادغام می‌شوند. آنان بر زبان مسلط‌اند، هنجارها و ارزش‌های موجود در جامعه را می‌شناسند و فاقد بار فرهنگی والدین خود هستند؛ عواملی که شرایط ادغام اجتماعی آنان را تسهیل می‌کنند.

بااین‌حال، به نظر من بسیاری از جوانان در خانواده‌های دارای پیشینه‌ی مهاجرت ممکن است طرد اجتماعی و تبعیض را تجربه کنند. این تجربه می‌تواند هویت‌یابی ملی و اتنیکی آنان را بیش‌ازپیش تقویت کند و حتی به ارزش‌های پدرسالارانه مشروعیت ببخشد. به بیان دیگر، تبعیض ممکن است ارزش‌های پدرسالارانه را حتی در میان جوانان مهاجر نیز تقویت کند. آگاهی والدین و حمایت های اجتماعی می‌توانند در گذار جوانان مهاجر از گرفتاربودن و منگنه‌شدن «میان دو جهان» به زیستن «با دو یا چند فرهنگ» و «سنتزی از آنها» نقش مهمی ایفا کنند.

روشن است که نمی‌توان از پیش و به‌سادگی تعیین کرد جامعه چگونه می‌تواند به جوانان مهاجر، به‌ویژه دختران، کمک کند تا از حقوق خود دفاع کنند، استقلال یابند

و درباره‌ی بدن و سرنوشت خود تصمیم بگیرند. این وضعیت تناقض‌آمیز است. از یک‌سو، این دختران از کم‌قدرت‌ترین گروه‌های جامعه‌اند و محدودترین منابع قدرت را در اختیار دارند. از سوی دیگر، دقیقاً به دلیل نقش ویژه‌شان و در نتیجه‌ی تغییر روابط قدرت در خانواده، جرئت می‌کنند اقتدار والدین خود را به چالش بکشند.

می‌خواهم تأکید کنم که هم سازمان‌های خود مهاجران و هم جامعه (نهادهای مدنی، قانون، پلیس، مدرسه، سیاستمداران، رسانه‌ها) در معنای گسترده‌ی آن باید وضعیت زنان - به‌ویژه دختران - آسیب دیده را جدی بگیرند. سازمان‌های مدنی و ازجمله نهادهای مهاجران باید فعالانه‌تر برای برابری جنسیتی تلاش کنند و حضور زنان در هیئت‌مدیره‌های‌شان را به‌روشنی تضمین کنند. شبکه‌های اجتماعی یکی از منابع قدرت‌اند. ازاین‌رو، باید منابع خانه‌های امن زنان افزایش یابد و درعین‌حال از شبکه‌های مردان علیه خشونت نیز حمایت شود. با گسترش تصویر مردانگی مثبت می‌توان پدران و پسرانی را که فاقد الگوهای مدرن مردانه‌اند، در شکل‌دادن به نقش مردانه‌ی دموکراتیک خود تقویت کرد.

درحالی‌که مردانگی اقتدارگرا با ناپایداری و ویرانگری خود روبرو است، «مردانگی مثبت» و بدیل درمی‌یابد که نظام پدرسالارانه بر پایه‌هایی سست استوار است. فرایندی که به شکل‌گیری «مرد جدید» انجامیده، امری که اغلب از آن تحت عنوان فمینیزه‌شدن مردان نام برده می‌شود. پژوهش‌ها نشان می‌دهند گذار از حق پدرسالارانه که بر ستم بر زنان و کودکان استوار است، به پدرانگی در چارچوب والدگری داوطلبانه، فرایندی تکان‌دهنده و دراماتیک است. در این فرایندِ دموکراتیک‌شدن روابط صمیمی زناشویی و خانوادگی، زنان منابع تازه‌ای به دست آورده‌اند، درحالی‌که مردان آسیب‌پذیرتر و کم‌تر اقتدارگرا شده‌اند.

می‌توان استدلال کرد که - درخانواده های دگرجنس‌خواه - امروزه مردان بیش از گذشته به زندگی زناشویی وابسته شده‌اند. چراکه طلاق‌ها افزایش یافته‌اند و زنان بیش از مردان آغازگر جدایی هستند. این امر به‌نوبه‌ی خود مردان را وادار می‌کند خود را با نقش‌های جنسیتی جدید و نگرش‌های برابری‌خواهانه‌تر سازگار کنند. برداشت جدید از خانواده سبب شده است مرد بیش‌ازپیش به‌عنوان پدر، همسر و کم‌تر همچون یگانه نان‌آور خانواده تعریف شود. مردان باید در زندگی خانوادگی با پذیرش مسئولیت

بیشتری در مراقبت از کودکان و مشارکت در امور خانه خود را «رها» کنند. نقش جدید مرد در خانواده در رابطه با فرزندان در حال گذار از «پدربودن» به «باباشدن» است.[29] مرد به‌صرف داشتنِ فرزند پدر است، اما بابا بودن نقشی است که باید با نزدیکی عاطفی به کودکان و مراقبت از آنان آن را به‌دست آورد. مفهوم «بابا» همچنین دربرگیرنده‌ی نگهداری و مراقبت فعال پدر از کودک در خانه است. ورود هرچه بیشتر زنان به بازار کار زمینه‌ی این تحول را گسترش داده است.

جامعه نیز به سهم خود می‌تواند از طریق اعمال فشار و شرط‌گذاشتن در کمک‌های مالی به سازمان‌های مدنی که فرهنگ پدرسالارانه‌ی نیرومندی بر آنها حاکم است، آنها را وادار کند تا برای گسترش برابری جنسیتی حساسیت بیشتری از خود نشان دهند و از این راه، از مشارکت زنان در این نهادها حمایت کند و آن را فعال سازد. این امر بیش از همه بر سازمان‌های مهاجران تأثیر خواهد گذاشت که در بسیاری از موارد، زنان حضور کم‌تری در آنها دارند. تقویت قوانین علیه جرایم جنسیتی، خشونت علیه زنان به‌طور کلی و علیه دختران به‌طور خاص نیز منابع قدرت زنان و دختران به‌ویژه مهاجر را افزایش می‌دهد. همچنین مقابله با ازدواج‌های ترتیب‌داده‌شده و لغو «قانون دوساله»، که بر اساس آن زنانی که از طریق ازدواج به سوئد آمده‌اند در صورت جدایی در دو سال نخست اقامت خود اخراج می‌شوند، می‌تواند امکانات انتخاب زنان مهاجر را افزایش دهد.

این‌ها تنها برخی از گام‌های ضروری پیشنهادی من هستند. پژوهش‌های عمیق‌تر درباره‌ی وضعیت خانواده‌های مهاجر و دختران آنان بی‌تردید می‌تواند اقدامات دیگری را نیز نشان دهد. بااین‌حال، یک نکته مسلم است: همه، یعنی نهادهای دولتی، سازمان‌ها و افراد، باید هم‌زمان و به‌طور مشترک برای مقابله با فقر و حاشیه‌نشینی، تبعیض جنسیتی و اتنیکی و طرد اجتماعی گروه‌های آسیب‌دیده تلاش کنند. تنها از این راه می‌توانیم امکان برخورداری زنان و دختران از زندگی‌ای برابرتر را افزایش دهیم.

متن سوئدی مقاله‌ی بالا:

Darvishpour, M. (2006). Invandrarflickor som fyrdubbelt förtryckta? En intersektionell analys av generationskonflikter bland invandrare i Sverige. I: Hedetoft, U. & Peterson, B. & Sturfelt, L. (red.). Bortom Stereotyperna?: Invandrare och integration i Danmark och Sverige. Centrum för danmarkstudier: Makadam förlag.

https://portal.research.lu.se/sv/publications/invandrarflickor-som-fyrdubbelt-f%C3%B6rtryckta-en-intersektionell-ana/

منابع

1. Unni Wikan, En fråga om heder, Stockholm, 2004

2. Astrid Schlytter, Rätten att själv få välja: Arrangerade äktenskap, kön och socialt arbete, Lund, 2004.

3. Nihad Bunar, Ungdom, flyktingskap, identitet, Växjö, 1998.

4. Massoud Kamal, Varken familjen eller samhället. Stockholm, 1999.

5. Nationell rapport från länsstyrelserna om skyddat boende m.m. för flickor och unga kvinnor som riskerar att utsättas för hedersrelaterat våld, 2004.

6. Paulina de los Reyes, Patriarkala enklaver eller ingenmansland? Våld, hot och kontroll mot unga kvinnor i Sverige, Integrationsverket, Norrköping, 2003.

7.Mehrdad Darvishpour, Invandrarkvinnor som bryter mönstret: Hur maktförskjutningen inom iranska familjer i Sverige påverkar relationen, Liber, Malmö, 2004.

8. Charles Westin, “Young People of Migrant Origin in Sweden”, International Migration Review, vol. 37, nr 4, 2003, s. 987–1010.

9. Aleksandra Ålund, Multikultiungdom: Kön, etnicitet, identitet, Studentlitteratur, Lund, 1997.

10. Vida Nassehi-Behnam, “Iranian Immigrants in France”, i Asghar Fathi, red., Iranian Refugees and Exiles Since Khomeini, Mazda Publishers, Costa Mesa, 1991, s. 102–118.

11. Ulf Hannerz, Över gränser, Liber, Stockholm, 1993.

12. Maud Eduards, “September 11 and Male Violence”, NIKK-magasin, nr 3, 2002, s. 25–28.

13. Åsa Eldén, Heder på liv och död: Våldsamma berättelser om rykten, oskuld och heder, Acta Universitatis Upsaliensis, Uppsala, 2003.

14. Masoud Kamali, “Media, experter och rasismen”, i Stieg Larsson och Cecilia Englund, red., Debatten om hedersmord: Feminism eller rasism, Svartvitts förlag, Stockholm, 2004, s. 21–33.

15. Murray A. Straus och Richard J. Gelles, red., Physical Violence in American Families, Transaction Publishers, New Brunswick, 1990.

16. Thomas Johansson, Det första könet? Mansforskning som reflexivt projekt, Studentlitteratur, Lund, 2000.

17. Berit Andersson och Magnus Lundberg, Våld mot invandrarkvinnor: Kvinnors berättelser och socialtjänstens strategier, Network for Research in Criminology and Deviant Behaviour, Lunds universitet, Lund, 2000.

18. Masoud Kamali, Sverige inifrån: Röster om etnisk diskriminering, SOU 2005:69.

19.Paulina de los Reyes och Diana Mulinari, Intersektionalitet: Kritiska reflektioner över (o)jämlikhetens landskap, Liber, Malmö, 2005.

–Diana Mulinari, “Teorier för en antirasistisk feminism: Dialoger”, i Diana Mulinari, Kerstin Sandell och Eva Schömer, red., Mer än bara kvinnor och män: Feministiska perspektiv på genus, Studentlitteratur, Lund, 2003.

20. Chandra Talpade Mohanty, Feminism Without Borders: Decolonizing Theory, Practicing Solidarity, Duke University Press, Durham och London, 2003.

21. Aylin Akpinar, Male’s Honour and Female’s Shame: Gender and Ethnic Identity Construction among Turkish Divorcees in the Migration Context, Sociologiska institutionen, Uppsala universitet, Uppsala, 1998.

22. Kirsten Lauritsen, Ekteskapet som arena for endring, SINTEF IFIM, Trondheim, 1996.

23. Thomas Hylland Eriksen, Ethnicity and Nationalism: Anthropological Perspectives, Pluto Press, London, 1993.

24. Nina Lykke, “Intersektionalitet – ett användbart begrepp för genusforskningen”, Kvinnovetenskaplig tidskrift, nr 1, 2003, s. 47–56.

25. Walter Korpi, “Maktens isberg under ytan”, i Olof Petersson, red., Maktbegreppet, Carlssons, Stockholm, 1987, s. 83–117.

26. Ulla Björnberg och Anna-Karin Kollind, Att leva själv tillsammans, Liber Ekonomi, Malmö, 2003.

27. Yvonne Mørck, “Migration, kvinder og skønlitteratur: Spændingsfeltet mellem hjemvé og hjem”, Kvinder, køn og forskning, nr 7:4, 1998, s. 84–93.

28 Birgitta Angel och Anders Hjern, Att möta flyktingbarn och deras familjer, Studentlitteratur, Lund, 1992.

29. Charlotte Hagström, Man blir pappa: Föräldraskap och maskulinitet i förändring, Nordic Academic Press, Lund, 1999.